

منطق یا فنّ اندیشیدن

آنتوان آرنو و پی یر نیکول ♦ ترجمه و تحقیق: علیرضا اسدی

منطق یا فنّ اندیشیدن

- سرشناسه: آرنو، آنتوان، ۱۶۱۲-۱۶۹۴ م. Arnauld, Antoine, 1612-1694
- عنوان و نام پدیدآور: منطق یا فن اندیشیدن [مشهور به منطق پوررویال]: بر اساس ویراست پنجم (۱۶۸۳)/آنتوان آرنو و پی‌یر نیکول؛ ترجمه و تحقیق علیرضا اسدی. مشخصات نشر: تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۹۹.
- مشخصات ظاهری: ۶۵۴ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۰۱-۲
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: Logic, or, The art of thinking: containing, besides common rules...
- موضوع: منطق — متون قدیمی تا ۱۸۰۰ م.
- موضوع: Logic—Early works to 1800
- شناسه افزوده: نیکول، پی‌یر، ۱۶۲۵-۱۶۹۵ م.
- شناسه افزوده: Nicole, Pierre, 1625-1695
- شناسه افزوده: اسدی، علیرضا، ۱۳۶۶ -، مترجم
- رده‌بندی کنگره: BC۶۲
- رده‌بندی دیویی: ۱۶۰
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۳۴۹۳۷

منطق یا فنّ اندیشیدن

[مشهور به منطق پوررویال]

بر اساس ویراست پنجم (۱۶۸۳)

آنتوان آرنو و پی. یر نیکول

ترجمه و تحقیق: علیرضا اسدی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Logic or the Art of Thinking
Antoine Arnauld and Pierre Nicole
Cambridge University Press, 1996



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

آنتوان آرنو و پی‌یر نیکول

منطق یا فنّ اندیشیدن

[مشهور به منطق پورروئیل]

ترجمه و تحقیق: علیرضا اسدی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۹

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۰۱-۲

ISSN: 978-622-04-0301-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۱۰۰۰۰ تومان

فهرست

پیشگفتار مترجم

۱۲	دیاچه
۱۶	درآمد
۲۱	I مؤلفان
۲۷	II ساختار
۳۹	III منابع
۵۱	IV ایده یک منطق جدید
۶۸	V حقیقت و معیار حقیقت
۸۶	VI سرزمین تصورات
۱۰۳	VII روش و روش شناسی
۱۳۶	در مورد ترجمه
۱۴۱	پیوست ۱
۱۴۳	پیوست ۲
۱۴۵	پیوست ۳: گاهشمار
۱۴۶	کتابنامه پیشگفتار مترجم فارسی
۱۵۳	کتابنامه پانوشتهای مترجم فارسی
۱۵۵	کتابنامه پانوشتهای مترجم انگلیسی

منطق یا فنّ اندیشیدن

- پیشگفتار ویراست ۱۶۸۳..... ۱۶۰
- درآمد..... ۱۶۱
- گفتار اول: که در آن، طرح این منطق نوین ارائه می‌شود..... ۱۶۳
- گفتار دوم: مشتمل بر پاسخ به مهم‌ترین اعتراضاتی که بر این منطق وارد شده است..... ۱۷۹
- منطق یا فنّ اندیشیدن..... ۱۹۳
- بخش اول: شامل بازاندیشی‌هایی در خصوص تصورات، یا نخستین کنش ذهن که ادراک نامیده می‌شود
۱. تصورات بر اساس طبیعت و خاستگاهشان..... ۱۹۸
 ۲. تصورات بر اساس ابژه‌هایشان..... ۲۰۷
 ۳. مقولات ده‌گانه ارسطو..... ۲۱۲
 ۴. تصورات چیزها و تصورات نشانه‌ها..... ۲۱۷
 ۵. تصورات بر اساس مرکب یا بسیط بودن: شامل بحثی در خصوص شناختن از طریق انتزاع یا تعین بخشی..... ۲۲۱
 ۶. تصورات بر اساس کلیت، جزئیت، یا فردیت [شان]..... ۲۲۵
 ۷. اقسام پنج‌گانه تصورات کلی: جنس، نوع، فصل، خاصه، عرض..... ۲۲۹
 ۸. واژه‌های مرکب، و کلی یا جزئی بودن آن‌ها..... ۲۳۶
 ۹. وضوح و تمایز تصورات، و ابهام و آشفتگی آن‌ها..... ۲۴۳
 ۱۰. نمونه‌هایی از تصورات آشفته و مبهم مأخوذ از اخلاقیات..... ۲۵۲
 ۱۱. معرفی یکی دیگر از اسباب راه یافتن آشفتگی به اندیشه و گفتار، یعنی ربط دادن اندیشه‌ها به واژه‌ها..... ۲۶۱
 ۱۲. علاج آشفتگی راه‌یافته به اندیشه و گفتار از طریق آشفتگی واژه‌ها: بحث از ضرورت و کاربرد تعریف اسمی مورد استعمال، و تفاوت تعاریف اسمی و حقیقی..... ۲۶۵
 ۱۳. چند ملاحظه پراهمیت درباره تعاریف اسمی..... ۲۷۱
 ۱۴. نوع دیگری از تعریف اسمی که نشان می‌دهد واژه‌ها در کاربرد معمول خود به چه چیزی دلالت دارند..... ۲۷۵
 ۱۵. تصوراتی که توسط ذهن به تصور مدلولی که دقیقاً از واژه برآمده است افزوده می‌شوند..... ۲۸۳

بخش دوم: متضمن اندیشه‌های افراد در خصوص داوری‌های خویش

۱. واژه‌ها از حیث ارتباطشان با گزاره‌ها..... ۲۹۰
۲. فعل ۲۹۹
۳. گزاره و اقسام چهارگانه آن ۳۰۶
۴. تقابل گزاره‌هایی با موضوع و محمول یکسان ۳۱۱
۵. گزاره‌های بسیط و غیربسیط؛ گزاره‌هایی که غیربسیط به نظر می‌رسند
اما [در واقع] چنین نیستند و می‌توانند مرکب موضوعی یا محمولی
خوانده شوند..... ۳۱۴
۶. طبیعت گزاره‌های پیرو به عنوان بخشی از گزاره‌های مرکب ۳۱۹
۷. نادرستی [به عنوان کیفیتی که] می‌تواند در حدود مرکب و گزاره‌های
پیرو وجود داشته باشد ۳۲۴
۸. نوعی از گزاره‌ها که در ایجاب و سلب خویش مرکب هستند و
فیلسوفان آن‌ها را موجه خوانند ۳۲۹
۹. اقسام گزاره‌های غیربسیط ۳۳۲
۱۰. گزاره‌هایی که در معنا غیربسیط‌اند ۳۴۰
۱۱. چند نکته جهت تشخیص موضوع و محمول گزاره‌هایی که بیانی
نامممول دارند ۳۵۰
۱۲. موضوعات آشفته‌ای که معادل دو موضوع‌اند ۳۵۳
۱۳. دیگر نکات لازم برای تشخیص کلی یا جزئی بودن گزاره‌ها ۳۵۸
۱۴. گزاره‌هایی که در آن‌ها به جای نام اشیا از نشانه‌ها استفاده شده است ۳۶۷
۱۵. دو نوع از گزاره‌ها که به شکل گسترده در علوم به کار می‌روند:
تقسیم و تعریف ۳۷۴
۱۶. تعاریفی که حقیقی خوانده می‌شوند ۳۷۹
۱۷. واگردانی گزاره‌ها [به یکدیگر]: شرحی کامل‌تر از طبیعت ایجاب و سلب
که واگردانی گزاره‌ها به آن وابسته است: نخست، طبیعت ایجاب ۳۸۴
۱۸. واگردانی گزاره‌های ایجابی [به یکدیگر] ۳۸۸
۱۹. طبیعت گزاره‌های سلبی ۳۹۱
۲۰. واگردانی گزاره‌های سلبی ۳۹۳

بخش سوم: دربارهٔ استدلال

۱. طبیعتِ استدلال و انواع ممکنِ آن ۳۹۶
۲. تقسیم قیاس به ساده و مرکب، و تقسیم قیاس ساده به مختلط و غیرمختلط ۴۰۰
۳. قواعد کلی قیاس‌های ساده غیرمختلط ۴۰۲
۴. اشکال و حالات قیاس به طور کلی، و این که تنها چهار شکل می‌تواند وجود داشته باشد ۴۰۹
۵. قواعد، حالات و مبانی شکل اول ۴۱۳
۶. قواعد، حالات و مبانی شکل دوم ۴۱۷
۷. قواعد، حالات و مبانی شکل سوم ۴۲۱
۸. حالات شکل چهارم ۴۲۴
۹. قیاس‌های مختلط و نحوهٔ فروکاهش آن‌ها به قیاس‌های متعارف تا با قواعد یکسانی ارزیابی شوند ۴۲۸
۱۰. اصول عامی که بر اساس آن‌ها اعتبار یا بی‌اعتباری هر قیاس، بدون فروکاست آن به شکل یا حالت خاصی، قابل ارزیابی است ۴۳۶
۱۱. اطلاق این اصل عمومی بر قیاس‌هایی که آشفته به نظر می‌رسند ۴۴۰
۱۲. قیاس‌های مرکب ۴۴۵
۱۳. قیاس‌های با نتایج شرطی ۴۵۲
۱۴. قیاس‌های مضمّر و جمله‌های دارای محذوف ۴۵۷
۱۵. قیاس‌هایی با بیش از سه گزاره ۴۶۰
۱۶. قیاس ذوحذّین ۴۶۳
۱۷. طویقا یا روش دستیابی به استدلال‌ها [جدلی]؛ [و نشان دادن] بی‌فایده‌گی این روش ۴۶۷
۱۸. تقسیم مقدمات [قیاس جدلی] به مقدمات [برآمده از] دستور زبان، منطق و متافیزیک ۴۷۴
۱۹. شیوه‌های نادرست استدلال کردن که مغالطه خوانده می‌شوند ۴۸۲
۲۰. مغالطات رایج در زندگی روزمره و گفتار متعارف ۵۰۵

بخش چهارم: دربارهٔ روش

۱. در باب شناخت علمی؛ این که چنین چیزی وجود دارد، این که چیزهایی

- که از طریق ذهن شناخته شوند یقینی تر از چیزهایی هستند که با حواس شناخته می‌شوند، این که چیزهایی هستند که ذهن بشری قادر به شناخت آن‌ها نیست، و سودی که می‌توان از همین جهل ضروری بُرد..... ۵۴۲
۲. روش تحلیل و ترکیب؛ مثالی برای روش تحلیل..... ۵۵۳
۳. روش ترکیب، علی‌الخصوص آن نوعی که هندسه‌دانان در پیش گرفته‌اند..... ۵۶۲
۴. ارائه تبیین مفصل‌تری از این قواعد؛ نخست، قواعد تعریف..... ۵۶۵
۵. هندسه‌دانانی که به نظر می‌رسد تفاوت تعاریف اسمی و حقیقی را گاه به‌وضوح دریافته‌اند..... ۵۷۱
۶. قواعد اصول متعارف، یعنی گزاره‌های فی‌نفسه واضح و بدیهی..... ۵۷۵
۷. چند اصل متعارف مهم که می‌توانند به مثابه اصول حقایق ارزشمندی استفاده شوند..... ۵۸۲
۸. قواعد برهان..... ۵۸۶
۹. برخی اشتباهات شایع در روش هندسه‌دانان..... ۵۸۹
۱۰. پاسخ به اظهارات هندسه‌دانان درباره این موضوع..... ۵۹۶
۱۱. روش علمی در ضمن هشت قاعده اصلی..... ۵۹۸
۱۲. چیزهایی که بر اساس ایمان شناخته می‌شوند، چه ایمان بشری باشد چه الهی..... ۶۰۱
۱۳. طرح چند قاعده جهت هدایت عقل در باور به رویدادهایی که وابسته‌اند به باور بشر به گفته‌های دیگران..... ۶۰۶
۱۴. اطلاق قواعدی که پیش‌تر مطرح شدند بر باورهای مرتبط با معجزات..... ۶۱۲
۱۵. نکته‌ای دیگر درباره همان موضوع در خصوص باورهای مربوط به رویدادها..... ۶۱۸
۱۶. دآوری‌های بایسته در خصوص وقایع آینده..... ۶۲۳
- واژه‌نامه انگلیسی-فرانسه-فارسی..... ۶۲۹
- واژه‌نامه لاتین-فارسی..... ۶۳۶
- واژه‌نامه یونانی-فارسی..... ۶۳۷
- نمایه موضوعات..... ۶۳۹
- نمایه اعلام..... ۶۴۷

پیشگفتار مترجم

دیباچه

از آن‌جا که مترجم فارسی برای یاری دادن به خوانندگان پیشگفتاری به کتاب افزوده است که هم به لحاظ حجمی و هم محتوایی با پیشگفتارهای معمول تفاوت دارد، خود را ملزم به ارائه توضیحاتی در خصوص ارتباط سرفصل‌های آن و محتویات کتاب می‌داند. بدین منظور، ابتدا هدف خود را از تحقیق و ترجمه چنین اثری بیان خواهد داشت و سپس راهبردی را که برای رسیدن به آن هدف استفاده شده است توضیح خواهد داد.

هدف نگارنده در وهله نخست معرفی یک رویکرد کمتر شناخته‌شده به دانش منطق بوده است که پس از درک نابسندگی یقین‌ناشی از منطق صوری یا نظریه قیاس، به بنیادگذاری منطق تصوراتی پرداخته است که دلمشغول محتوا و نسبت ضروری آن با حقیقت است. دیگر اهدافی که در ذیل این هدف توجیه می‌شوند عبارت‌اند از: ۱. ارائه تبیینی از ایده منطق، چنان‌که در این اثر و تحت تأثیر آثار دکارت ارائه شده است؛ ۲. معرفی نظریه تصورات، اصطلاح‌شناسی اختصاصی آن، و نشان دادن نحوه ارتباط آن‌ها با معرفی یک روش تحقیق تازه و معطوف به حقیقت یا طبیعت چیزها؛ ۳. نحوه جدا شدن منطق از سنت ارسطویی با تمسک به جایگاه ذهن و خدا در فلسفه آگوستین و دکارت؛ ۴. کمک به تفسیر برخی ابهامات و دشواری‌های نظام فلسفی دکارت و توجه دادن به برخی اصول فلسفه او که در آثار وی به صورتی گذرا مطرح شده‌اند.

با سپری شدن حدود چهار قرن از زمان نگارش این اثر، طبیعتاً پس‌زمینه‌هایی

که از آن بهره می‌برد بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی است که امروزه برای ما نقش تسهیل‌کنندهٔ فهم بسیاری از چیزها را فراهم می‌کند. به همین دلیل، بدون آشنایی با بافت تاریخی این اثر، در فهم مقاصد آن با دشواری‌هایی مواجه خواهیم شد. لذا پیش از هر چیز، در خصوص آشکار ساختن این پس‌زمینه‌ها حساسیت نشان داده‌ایم تا از سوءتفسیر یا داوری‌های مبتنی بر مرجعیت اصول مسلم معاصر در امان بمانیم. بدین منظور، باید سعی می‌شد که اگر این کتاب یک اثر تعلیمی در منطق به حساب می‌آمده است، نشان داده شود که آیا می‌توان انتظاراتی از آن داشت که امروزه از یک کتاب درسی در حوزهٔ منطق داریم؟ به‌علاوه، از آنجا که قضاوت‌های منفی برخی از مؤلفان مدرن تاریخ منطق در خصوص این کتاب آشکارا بر مرجعیت تلقی امروزی از منطق مبتنی شده است، اهمیت بخش دوم، سوم و چهارم پیشگفتار که سعی در بازشناسی جایگاه این منطق دارند افزون‌تر خواهد شد. بخش‌هایی که در آن‌ها نشان خواهیم داد منطق پوررویال در چه نسبتی با آثار منطقی پیش از خود قرار می‌گیرد و چگونه در بحبوحهٔ تحولات فکری رنسانس به مدت سه قرن به کتاب درسی مهم‌ترین دانشگاه‌های اروپا (پاریس، کمبریج و آکسفورد) تبدیل می‌شود. این اثر چگونه با حفظ اعتبار ارسطو در منطق قیاسی سعی می‌کند با پیش کشیدن مبادی متافیزیکی اصالتاً اگوستینی خود، به منطقی نزدیک شود که به جای یقین به حقیقت معطوف شده و در این راستا ایدهٔ یک «منطق تصورات» را بنیان گذاشته است. منطقی که به جای بررسی روابط چیزهای مفروض، یا اعتبار صوری استدلال‌ها، به بررسی محتوای تصورات و اعتبار آن‌ها در نسبت با حقیقت می‌پردازد. از همه مهم‌تر باید نشان داده می‌شد که این تغییرات به چه ضرورتی و بر اساس چه اصلی صورت پذیرفته‌اند و چگونه می‌بایست ایراداتی را که ممکن است بدو متوجه آن‌ها باشد پاسخ گفت تا مانعی برای درک عمق این تغییرات نباشند.

بخش‌های نخست و پایانی این اثر که به واسطهٔ نوبودنشان بیشترین توجهات را برانگیخته و آن را به یک معرفی پیشگامانهٔ روش فلسفی مدرن بدل کرده‌اند (نک. II)، عمیقاً دست به دست یکدیگر داده و بر اساس یک اصل بنیادین به وحدت رسیده‌اند که بخش‌های چهارم و پنجم پیشگفتار حاضر عهده‌دار تبیین آن شده‌اند. باید نشان داده می‌شد چه تلقی‌ای از جایگاه تصور توانسته است

آن‌ها را به شکلی یقینی و ضروری با حقیقت چیزها در نسبت قرار دهد تا پس از آن بتوان آرمانی برای دانش ترسیم کرد که جز با وصول به ذات یا حقیقت اشیا تحصیل نمی‌شود. بدین منظور، ابتدا به آن اصل بنیادین پرداخته و بر اساس آثار دکارت و اثر حاضر نشان داده‌ایم که مطابق با این اصل، حقیقت ضرورتاً واضح است و از آن پس، هر معیاری برای اعتبار تصورات و داوری‌ها باید از این اصل مایه بگیرد. سپس برای تمسک شناختی به این اصل باید به سرشت و جایگاه آن طریقی توجه می‌شد که برای دستیابی به حقیقت کشف شده است، یعنی طریق تصورات. نظریه تصورات این اثر نه یک نظریه ادراک در معنای امروزی، بلکه معرف تنها راهی به سوی حقیقت است که می‌تواند خود را از تمام تردیدها مصون دارد. تصورات، علی‌رغم سادگی اولیه‌ای که معنای واژه به ذهن متبادر می‌کند، وجوه گسترده‌ای می‌یابند و برای بار یافتن به این مرتبه رفیع باید تشابهات گمراه‌کننده‌ای را پشت سر بگذارند و در معنایی فنی و مصطلح تثبیت شوند تا بتوانند ضامن معقولیت نظام فلسفی‌ای باشند که مبادی منطق پوررویال را تأمین می‌کند. پس، از یک سو، باید فرق تصور و تصویر و، از سوی دیگر، سرشت تصورات را بر اساس مفهوم کلیدی «تصورات درونی» — که بیشتر با عنوان «تصورات فطری» شناخته می‌شوند — باز می‌شناختیم. این دست از روشن‌سازی‌ها بر عهده بخش ششم پیشگفتار بوده است.

بخش هفتم به ماهیت «روش» پرداخته است؛ این که چرا جایگزین بحث برهان در منطق ارسطویی می‌شود، چگونه از دل شکاکیت برمی‌آید تا علیه آن اقدامی تمام‌کننده انجام دهد، چگونه از ریاضیات الگو می‌گیرد و نهایتاً به نفع اصل بنیادین حقیقت نابسندگی آن را اعلام می‌دارد، و به چه ترتیبی در نسبت با همین اصل، روش تحقیق را از تجربه توأم با استدلال قیاسی به بازاندیشی تصورات، ایدئال آن را از یقین به وضوح، و ماهیت آن را از استنتاج به شهود تغییر داده است. در همین بخش نشان داده‌ایم که شهود نه بدیلی برای روش‌های منطقی و علمی شناخته‌شده، بلکه شاهراهی است که تمام آن روش‌ها را در راستای کشف حقیقت معتبر می‌سازد.

در نهایت، این پیشگفتار همان‌قدر که سعی داشته است از خلال روشن‌سازی جهت‌گیری‌های فلسفه دکارت در خدمت کمک به فهم این اثر باشد، نخواسته

است صرفاً بدین منظور نگریسته شود؛ چه، به علاوه، تمرینی بوده است برای پاسخ گفتن به چرایی اتخاذ موضعی که در این اثر دیده می‌شوند، تا به دنبال آن بتواند متن فلسفی حاضر را در بستری قرار دهد که توجه خواننده را نه صرفاً به ارزش تاریخی آن، بلکه همچنین به پاسداشتِ ارج فلسفی‌ای جلب کند که به صورت مستقل از آن بهره‌مند است.

درآمد

به نظر می‌رسد لازم نباشد به صورت مجزا نشان دهیم که ارائهٔ یک پس‌زمینهٔ تاریخی می‌تواند ما را دست‌کم از دو جهت یاری دهد و از همین رو واجد اهمیت و ضرورت باشد. یکی از جهت آشنا ساختن ما با بخشی از چرایی حضور چشمگیر مفاهیم و رویکردهای ویژه‌ای که این اثر را از دیگر نمونه‌های پیش از خود متمایز می‌سازد؛ و دیگری به منظور کنار گذاشتن پیش‌فرض‌های متعارفی که معمولاً به واسطهٔ تاریخی بودن اهتمام ما نسبت به مسائل فلسفی، بخشی از صورت‌بندی واقعی آن‌ها را با ترجیح بی‌قید و شرط رویکرد معاصر دستخوش تغییر می‌سازد. با این همه، وقتی از ارزش «صورت‌بندی واقعی» سخن می‌گوییم، باید مقصود خود را از آن توضیح دهیم.

پیش از هر چیز، لازم است دو رویکرد اصلی در این خصوص از یکدیگر متمایز شوند. یکی این‌که منظور از واقعیت داشتن فلان صورت‌بندی این باشد که بتوان آن را بر اساس عبارات خود فیلسوف به مافی‌الضمیر شخص او نسبت داد. دیگری این‌که قوام صورت‌بندی واقعی یک دیدگاه، استناد متکی بر عقلی باشد که نظام فلسفی فیلسوف را از متن عبارات او به نحوی استنباط می‌کند که به مثابهٔ گامی در خودآگاهی عقل معرفی شود. منظور این است که در خلال فرایند تفسیری متن فلسفی، مفسر به دنبال بازشناسی اصول عقلی‌ای است که معقولیت آن فلسفه را تضمین می‌کند؛ این‌گونه، عقل مفسر قوانین خود را در ضمن موضوع تحقیقش بازشناخته و به تبیین فلسفی از متن دست خواهد یافت.

در این رویکرد، ارزش عبارات فیلسوف بر اساس ضرورت‌های عقلی با یکدیگر متفاوت می‌شوند و نقاط تأکیدی برای عبارات او در نظر گرفته می‌شوند که بر اساس آن‌ها یک عبارت مبنای تفسیر دیگر عبارات قرار می‌گیرد. این‌گونه، با پایبندی به یک فلسفه نظام‌مند، قادر خواهیم بود تا آنچه «باید گفته می‌شد» را مبنایی برای ارزیابی آنچه «گفته شده است» قرار دهیم. درست به همین دلیل، هم دفاع و هم انتقاد از فیلسوف، فقط در چارچوبی معنا خواهد داشت که معیاری برای ارزش‌گذاری عبارات وی در دست داشته باشیم که نه بر اساس پیش‌داوری‌ها، بلکه بر مبنای ضرورت عقل مشخص می‌شوند.

گزینش هر یک از این دو رویکرد به لزوم بررسی تاریخی آسیبی نمی‌رساند، چون این بررسی قرار است زمینه را برای شناخت جایگاه متن مورد نظر فراهم سازد و نقشی سلبی در مقابل پیش‌داوری‌ها ایفا نماید. با این حال، جنس، غایت و روش این بررسی می‌تواند بر اساس این دو رویکرد تغییر کند. اکنون، پیشگفتار پیش روی، در بررسی تفسیری خود آشکارا رویکرد دوم را ترجیح داده است (نک. §1 V؛ بند آخر)، اما در ارائه گزارش تاریخی‌اش تا حد ممکن از نتیجه‌گیری نهایی دست نگه داشته است تا به هدف مشترک خود در خصوص هر دو رویکرد وفادار بماند. بدین منظور، مسئله ارجاع را جدی تلقی کرده و تا جایی که دسترسی به منابع اجازه می‌دهد به آن پایبند مانده است.

در پایان فقط به تبعیت از دکارت به دو هشدار مهم در خصوص بررسی تاریخی اشاره می‌کنیم که می‌توانند توجیهی برای ترجیح رویکرد دوم نیز تلقی شوند. اول این که «باید مراقب بود تا تشابهات مبنایی برای گمانه‌زنی‌های غیرروشمند قرار نگیرند» (CSMI, 36)، و دوم این که بهره فیلسوف از پیشینیان، اصالت حاصل کار او را نقض نمی‌کند، چه، هیچ‌کس با گرفتن واژه‌ها از پیشینیان خود، از آزادی لازم برای دستیابی به دانش تازه‌ای که به نحو عقلانی واقعیت را عرضه کند، محروم نخواهد شد (AT X, 204)؛^۱ خصوصاً زمانی که فلسفه‌ای توانسته است متناسب با نیاز خود، به جای علاقه نشان دادن به ابداعات غریب در واژه‌ها، به نظامی دست یازد که معنای واژه‌ها را بیشتر از درون و بر اساس ضرورتی عقلی تغییر می‌دهد

۱. این پاره، تنها در ویراست آدام-تانی (AT) از مجموعه آثار دکارت آمده است و در ویراست استاندارد انگلیسی وجود ندارد. در پیشگفتار و پانوش‌های ترجمه تنها به ویراست استاندارد انگلیسی با نشانه CSM ارجاع خواهیم داد؛ مشخصات این اثر را در کتابنامه مشاهده کنید.

تا از بیرون و با قراردادی که هیچ‌کس ملزم نیست آن را بر دیگر قراردادهای ترجیح دهد. البته این وضعیت دشواری‌هایی را هم برای تفسیر در پی خواهد داشت که عمدتاً به وجود مشترک‌های لفظی در حساس‌ترین نقاط آن نظام بازمی‌گردد. مشترک‌های لفظی به سهولت می‌توانند با تغییر نامحسوس حدّ وسط استدلال‌ها، به سلسله‌ای از مغالطه‌ها دامن بزنند که به واسطه خاصیت نظام‌مند این فلسفه تشدید می‌شوند.^۱

اثر حاضر که نام منطق را بر خود دارد، به شهادت مورخان منطق و پژوهشگران فلسفه اوایل دوران مدرن اروپا، یکی از متون مهم فلسفی-منطقی قرن هفدهم است که دامنه تأثیر مستقیم آن تا اواخر قرن نوزدهم کشیده می‌شود. یکی از نویسندگان این اثر، یعنی آنتوان آرنو، دو بار به واسطه دقت نظر فلسفی خود به شهرت فراوان دست یافته است؛ یکی در زمان حیاتش خصوصاً از سال ۱۶۴۱ تا حدود پنجاه سال بعد، هم به سبب آثار گسترده‌ای که در زمینه الهیات منتشر کرد و هم دسته چهارم اعتراضات بر تأملات دکارت؛ دیگری از نیمه دوم قرن بیستم و به دنبال پیدایش ترجمه‌های فنی آثار او به زبان انگلیسی که خود معلول توجهی بود که پیش‌تر پژوهشگران فلسفه اوایل دوران مدرن به آثار لاتینی و فرانسوی زبان او نشان داده بودند. این ترجمه‌ها به ترتیب منطق پوررویال (دیکاف-جیمز ۱۹۶۴ و بوروکر ۱۹۹۶)،^۲ دستور زبان پوررویال (ریو-رولین ۱۹۷۵)،^۳ و در باب درستی و نادرستی تصورات (گاگر و جر ۱۹۹۰، کریر ۱۹۹۰) را در بر می‌گیرند. در خلال همین ایام با پژوهش‌های چند تن از متخصصان

۱. تمایز مهمی که دبوید هیوم در در باب گونه‌های متفاوت فلسفه میان فلسفه عملی و نظری می‌گذارد می‌تواند از همین جهت نگریسته شود: «برای فیلسوفی عمیق ... یک اشتباه، والد ضروری اشتباهی دیگر است، ... [زیرا] ظاهر نامعمول هیچ حکمی، یا تناقضش با عقیده رایج، او را از پذیرا شدنش باز نمی‌دارد. اما فیلسوفی که قصد دارد عقل متعارف نوع بشر را با الوان زیباتر و گیراتری نمایش دهد، اگر تصادفاً به خطا بیفتد، جلوتر نمی‌رود، بلکه با تجدید توشلش به عقل متعارف و احساس‌های طبیعی ذهن، به مسیر درست بازمی‌گردد.» (هیوم ۱۳۹۵، ۷؛ با تغییر جزئی).

۲. بر اساس مقدمه نسخه استاندارد فرانسه کیلر-زیربال (Vrin 1981)، این اثر از سال ۱۶۵۸ تا ۱۹۶۴ ده بار به انگلیسی ترجمه شده است و از سال ۱۶۷۴ سیزده بار به لاتینی، در سال ۱۹۵۸ به لهستانی، در ۱۹۶۹ به ایتالیایی و در ۱۷۵۹ به اسپانیایی. این اثر در سال‌های ۱۶۹۷ و ۱۷۰۸ دو بار در هلند به چاپ رسیده و در فرانسه در فاصله سال‌های ۱۷۰۹ تا ۱۸۷۴ (بعد از مرگ مؤلفان) چهل و هفت بار تجدید چاپ شده است.

۳. نوام چامسکی با انتشار زبان‌شناسی دکارتی: فصلی از تاریخ تفکر عقل‌گرا (۱۹۶۶)، به طور گسترده باعث جلب توجه به این اثر و اهمیت آن از منظر تحقیقات مدرن زبان‌شناسی شد.

فلسفهٔ اوایل دورانِ مدرن از جمله ستیون نَدلِر (۱۹۸۶، ۱۹۸۹، ۱۹۹۵)، المار کرمِر (۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۲۰۰۳)، جان یولتون (۱۹۸۴)، و ایبن هکینگ (۱۹۷۵)، و با آغاز نگارشِ تاریخِ منطق در معنایِ امروزین، توسط بوخسکی (۱۹۶۱) و کاترین-ویلیام نیل (۱۹۶۲)، و تاریخِ منطق‌های به‌روزتر و مفصل‌تر به ویراستاریِ گبی-وودز (۲۰۰۴-۲۰۱۲) و هاپاراتتا (۲۰۰۹)، پژوهشگران با آنتوان آرنو و منطق‌پورروییال و اهمیت آن‌ها در تاریخِ فلسفهٔ مدرن بیشتر آشنا شدند.^۱ در همین راستا، مدخلی تحت عنوان «آنتوان آرنو» را شمالتس (۲۰۰۵) در دایرةالمعارفِ معروفِ انتشارات مک‌میلان،^۲ و مدخل‌هایی با عناوین «آنتوان آرنو» و «منطق‌پورروییال» را کرمِر (۲۰۰۷) و بوروکر (۲۰۱۴) برای دایرةالمعارفِ فلسفی استنفورد نگاشته‌اند تا جبران‌کنندهٔ خلأیی باشند که در پژوهش‌های ناظر به رویدادهای مهمِ فلسفیِ واقع در بازهٔ زمانیِ میانِ فلسفهٔ دکارت و فیلسوفان بعدی احساس شده بود.^۳ البته مدخل‌نویسِ دایرةالمعارفِ پل ادواردز، ایوو توماس، دورانی را که منطق‌پورروییال در آن نگاشته شد دورانِ فترتِ^۴ منطق در سیر پیشرفتِ تاریخی‌اش می‌خواند که فقط به یک معنا درست است و آن معنا را زمانی در خواهیم یافت که تفاوتِ تلقیِ مؤلفان را با تلقیِ رایجِ امروزین از منطق بازشناخته باشیم (نک. IV).

این اثر، فراخور وضعِ خاصی که دارد، برای تبیینِ اصولِ متافیزیکی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناختیِ دانشِ نزد دکارت از اهمیتِ زیادی برخوردار است، به نحوی که می‌توان گفت فراهم‌کنندهٔ مدخلی مناسب برای آموزشِ فلسفهٔ دکارت، و مؤخرهٔ مفیدی برای محک زدنِ فهمِ ما از آثار او محسوب

۱. بررسی‌های اولیهٔ فهرست کتاب‌شناسی‌ها نشان می‌دهند که پژوهش‌های فرانسوی و آلمانی زبان نیز در این خصوص زودتر از همین ایام آغاز نشده‌اند.

۲. ویراستار نسخهٔ بازبینی و به‌روزرشدهٔ سال ۲۰۰۶ بورچت (Borchert) است، اما همچنان در محافل علمی از این دایرةالمعارف با نام پل ادواردز (ویراستار ۱۹۶۷) یاد می‌شود.

۳. دربارهٔ همین بازهٔ زمانی، فقط منطق‌پورروییال و آنتوان آرنو نیستند که شایستهٔ توجه جدی باشند بلکه، آن‌طور که واتسون در افول دکارت‌گرایی (۱۹۶۶)، لری لآودن در سرچشمه‌های فلسفهٔ مدرن (۱۹۷۷) و شمالتس در دکارتیان رادیکال (۲۰۰۲) نشان داده‌اند، به‌خصوص برای تاریخ علم مدرن، در همین دوره مسائل زیادی برای بررسی وجود دارند تا پس از آن بتوان علل سيطرةٔ روش نیوتنی و به حاشیه رفتن روش دکارت را تحلیل کرد.

می‌شود. چون هم به تفسیر و توضیح برخی دشواری‌های فلسفه دکارت، مثل نظریه تصورات، می‌پردازد، هم توجه ما را به برخی از اصول فلسفه او جلب می‌کند که در آثار وی به شکلی گذرا مطرح شده‌اند. این اثر سرفصل‌های تازه‌ای را به مورخان منطق و تاریخ فلسفه معرفی خواهد کرد و نشان خواهد داد چرا و چگونه از متن منطق مدرسی راهی به شناخت‌شناسی انتقادی مدرن گشوده می‌شود؛ چه تحولی در تلقی فلسفه مدرن از منطق سبب می‌شود تا در نهایت شاهد معرفی یک منطق سراسر وجودشناسانه از سوی هگل باشیم؛ نظریه‌های دانش جدید چگونه در تعامل با منطق و طبیعیات ارسطو شکل گرفته‌اند؛ روش علمی جدید چگونه خود را بر محور درک اهمیت شکاکیت احیاشده در رنسانس سروشکل داده است؛ دست‌آخر و از همه مهم‌تر این‌که، منطق به چه ترتیبی با حقیقت (نه با صدق به معنای منطقی معاصر)^۱ در ارتباط قرار گرفته است. بررسی این سرفصل‌ها به ما کمک می‌کنند تا وقوف به مواضع تازه فیلسوفان مدرن را با وقوف به چرایی اتخاذ چنین موضعی تکمیل کنیم، و از فهم مورخانه تاریخ فلسفه به فهم فلسفی از آن بار یابیم. بدین منظور، پیشگفتار حاضر گام اولیه کوششی برای بررسی جایگاه این منطق دکارتی^۲ در چنین بافتی از مسائل خواهد بود.

در خصوص گستره مباحثی که باید مورد توجه این پیشگفتار واقع شوند، لازم است حداقل دو جهت عمده را یادآور شویم تا محدوده معقولی برای پژوهش خود معرفی کرده و از مخاطبان خود انتظار داشته باشیم این اثر را بر این اساس ارزیابی کنند. یکی این‌که، آرای مؤلف سرشناس این اثر، یعنی آنتوان آرنو، به واسطه مکاتبات گسترده با لایب‌نیتس، مناقشات وسیع با مالبرانش، و رویکرد انتقادی به آثار فلسفی مشهور زمانه، در بطن تقابل‌هایی شکل می‌گیرد

۱. صدق (truth) در این منطق‌ها با واقعیتی شناخته می‌شود که خود به وضعیت و ترتیب اشیا فروکاسته شده است، نه ذات اشیا که حقایق معقول را تقویم می‌کنند. به تعبیر دیگر، صدق مقوم معنای عامی از شناسایی است که هر انسان متعارفی از آن برخوردار می‌شود، اما حقیقت مقوم شناخت عقلانی محض بوده و تنها در دسترس عقل است.

۲. تأثیرات گسترده فلسفه دکارت در منطق پوررویال آشکار است و در سرتاسر این پیشگفتار با آن روبه‌رو خواهیم شد؛ با این حال، برای آگاهی از نظرات موافق در خصوص تأثیر عمده دکارت بر این اثر نک: Buroker 1996, xx; Kneale and Kneale 1985, 316; Tiles 2004, 96; Kennedy 2004, 148; Buroker 2014; Wahl 2008, 668-9; Ariew 2015b, 206.

که درک آنها ناگزیر به بسطِ بحث به آثار دیگر فیلسوفان می‌انجامد؛ دیگر این‌که، دوران رنسانس دوران اقتباس‌های فراوان از زمینه‌های گوناگون فلسفی، ترک گفتن بساطت و آرامش خاطر نسبی پس‌زمینه فلسفی قرون وسطی، و احیای مجدد فیلسوفان گذشته چه در کسوت نقد و چه تحسین است، و این خود بر گستردگی موضوعات مرتبط خواهد افزود. اما از آن‌جا که مجال حاضر مجموعه‌ای از ضوابط و قیود معقول را پیش روی ما می‌گذارد تا با کاستن از شمار موضوعات به طرز شایسته‌تری به آن‌ها پردازیم، بررسی حاضر فقط تا جایی به آرای فلسفی آرنو، دکارت، ارسطو و اگوستین خواهد پرداخت که در منطق پوررویال منعکس شده و برای فهم و تبیین مطالب آن ضروری می‌نموده‌اند. با این همه، تا جای ممکن خود را از زحمت ارائه یک بافت تاریخی مناسب و مستند معاف نداشته‌ایم.

I. مؤلفان

آنتوان آرنو، فرزند دوازدهم و آخر یک خانواده صاحب‌منصب و مشهور فرانسوی، با گرایش‌های عمیق به مسیحیت کاتولیک است. او در سال ۱۶۱۲ در پاریس متولد شده، در سال ۱۶۳۳ دانشجوی دانشگاه سوربن شده، و در سال ۱۶۴۱ با دکتری الهیات به منصب کشیشی رسیده است. او در میانه این سال‌ها از رساله‌هایی دفاع کرد که دیدگاه‌های اساساً اگوستینی او را به نمایش می‌گذاشتند (Buroker 1996, xiv). همین رساله‌ها باعث شدند در سال ۱۶۴۱، که هنوز شرایط لازم برای قرار گرفتن در شمار اعضای هیئت علمی سوربن را نداشت، به واسطه «پرهیزکاری بی‌مانند، استعداد فوق‌العاده، و درخشانی رساله دکتری‌اش» آن هیئت او را بپذیرد (Ibid.). وی اثری با عنوان در باب تحفظ بر اتیان مناسک دینی^۱ را در سال ۱۶۴۳ منتشر کرد که او را هم به دادگاه تفتیش عقاید رُم کشاند و نخستین تجربه تبعید را برایش به ارمغان آورد، و هم آن‌چنان مؤثر ظاهر شد که او را به «آرنوی کبیر» مشهور ساخت (Ibid.). با انتشار کتاب اثرگذار الهی‌دان هلندی، کورنلیوس یانسنیوس^۲، با عنوان اگوستینوس در سال ۱۶۴۰، غوغایی در تفکر

1. *On Frequent Communion*

2. *Cornelius Jansenius (1585-1638)*

رسمی و رایج کاتولیک به راه افتاد و برای مؤلفش علاوه بر دفاع جانانه آرنو (بین سال‌های ۱۶۴۴ و ۱۶۴۵) و دیگر پیروان پارسی او از جمله بلز پاسکال، اتهام ارتداد از سوی مقام پاپی در سال ۱۶۵۳ را هم در پی داشت که نهایتاً در سال ۱۶۵۶ به اخراج مدافع آن، یعنی آرنو، از سوربن انجامید. جزئیات این واقعه (نک. *Ibid.*, xv-xx) می‌تواند به درک دلبستگی آرنو به آموزه‌های الهیاتی و فلسفی اگوستین و تألیفی که در دهه پنجم آن قرن در پی مواجهه با آثار دکارت در ذهن او به وجود می‌آید کمک کند.

در سال ۱۶۴۱، زمانی که او ۲۹ سال و دکارت ۴۵ سال داشت، با نگارش دسته چهارم اعتراضات به تأملات در فلسفه اولی، برای نخستین بار خود را در قامت یک فیلسوف به جامعه فکری پاریس معرفی کرد. این اثر در میان مجموعه اعتراضاتی که به وساطت مارن مرسن^۱ و از سوی پیشگامان فکری پاریس، از جمله هابز و گاسندی، به دست دکارت رسیده و منتشر شده بود بیشترین توجه را از سوی خوانندگان گذشته و امروز آن مجموعه به خود جلب کرده است؛ پیش از همه، دکارت خود در چهارم مارس ۱۶۴۱ طی نامه‌ای به مرسن نوشت: «او با بیان اعتراضاتش حق بزرگی بر من دارد؛ به نظر من نوشته‌های او از میان این اعتراضات از همه بهتر است، نه چون آن‌ها چیزهای بیشتری برای گفتن داشته‌اند، بلکه چون او بیش از همه به معنای مورد نظر من ملتزم بوده است» (*CSMK*, 175). این اظهار دکارت تلویحاً مهر تأییدی است بر قابل اتکا بودن درک و دریافت آرنو از این فلسفه جدید که اتفاقاً یکی از دشواری‌های اصلی فهم آن همین «التزام به معنای مورد نظر» است. دکارت همچنین در نامه ۱۸ مارس به مرسن پیشنهاد می‌کند متن تأملات را در شش موضع تغییر دهد تا انتقادات آرنو مرتفع شوند (*Ibid.*, 175-6). همچنین در نامه‌ای که در ژوئن ۱۶۴۸ به آرنو ارسال کرده می‌نویسد: «او چنان هوشمند و داناست که اگر [کسی] در استدلال از او شکست بخورد یا از او چیزی بیاموزد خجالت‌زده نخواهد بود» (*Ibid.*,).

1. Marin Mersenne (1588-1648)

۲. لازم به ذکر است که آوردن تعارفات و مداخل در نامه‌نگاری میان دانشمندان آن زمان مرسوم بوده است و شاید بر این اساس بتوان گفت که دلالت این عبارات بر بزرگداشت شأن فلسفی آرنو مشخص نیست؛ اما پس از توجه به دو نکته می‌توان استواری دلالت مزبور را تأیید کرد. یکی این‌که دکارت در گفتگو با دیگر منتقدانش هرگز از چنین لحنی استفاده نمی‌کند و این لحن اختصاصاً در مورد آرنو استفاده شده است؛ دیگر این‌که آرنو علاوه بر این‌که شانزده سال از دکارت کوچک‌تر است، در شهرت هم به پایه او نیست.

354). دسته چهارم اعتراضات از جهات بسیاری واجد اهمیت است، اما آن جهتی که به خصوص با کتاب حاضر مرتبط می‌شود جلب کردن توجه پژوهشگران به شباهت‌های اگوستینی پروژۀ فلسفی دکارت است (نک. § 3 III).

روند انتشار آثار غیرالهیاتی آرنو با انتشار دستور زبان عمومی و عقلانی؛ مشتمل بر مبانی هنر سخن گفتن که به شکلی واضح و طبیعی تبیین شده است (معروف به دستور زبان پوررویال) در سال ۱۶۶۰، و سپس با انتشار منطق یا فن‌اندیشیدن (معروف به منطق پوررویال) در سال ۱۶۶۲ ادامه می‌یابد. این دو اثر با همکاری دو تن از اعضای حلقه پوررویال، کلود لانسلو^۱ و پی‌یر نیکول^۲، به نگارش درآمده‌اند. او همچنین اثری در دفاع از فلسفه دکارت تحت عنوان ارزیابی نوشته‌ای با نام «رساله درباره سرشت بدن و وحدت نفس و بدن در تقابل با فلسفه آقای دکارت» منتشر کرده است که با نام اختصاری *Examen* شناخته می‌شود. آن رساله را لوموان^۳ کشیش اعظم کلیسای ویتز^۴ نگاشته بود.

آرنو از سال ۱۶۸۳ و به دنبال انتشار آثار نیکولا مالبران^۵، یعنی در جستجوی حقیقت (۱۶۷۴-۱۶۷۵) و به خصوص رساله در باب لطف (۱۶۸۰)، به انتقاداتی از فلسفه او پرداخت که در کتابی تحت عنوان در باب درستی و نادرستی تصورات منتشر شد. مالبران^۵ به این انتقادات که تا پایان عمر آرنو ادامه یافت و به همین دلیل بخش دوم کتاب پس از مرگ او منتشر شد پاسخ‌های متناسبی می‌داد که یکی از رویدادهای فکری عمده اروپای قرن هفدهم را رقم می‌زد (Nadler 1994, 573). این مناقشات طولانی‌مدت و پرحرارت که ناشی از وجود ابهاماتی در نظریه ادراک و تصورات دکارت بود (نک. 2-1, Kremer 1990, 32; Jolley 1998, 32; هالفاس ۱۳۹۱، ۳۵۰)، برای تاریخ‌تطور مفهوم «تصور»، و نقشی که در فلسفه جان لاک و بعداً دیگر فیلسوفان مدرن ایفا می‌کنند، واجد اهمیت خواهند بود. به‌ویژه از این جهت که مالبران^۵ نخستین فیلسوفی است که نقد روان‌شناسانه‌انگار بودن نظریه تصورات دکارتی را مطرح ساخته است (نک. Jolley 2013, 107). در همین ایام (۱۶۸۶)، لایب‌نیتس با نوشتن نامه‌ای به دوست مشترک خود

1. Claude Lancelot (1615-1695)

3. Le Moine (1624-1689)

5. Nicholas Malebranche (1638-1715)

2. Pierre Nicole (1625-1695)

4. Vitre

و آرنو با نام هسن راینفلس^۱ از او خواست تا از آرنو بخواهد به پیش‌نویس مختصر او که بعداً گفتار در مابعدالطبیعه (۱۶۸۶) را تشکیل می‌داد نگاهی بیندازد و نظرات خود را در آن مورد به او بگوید. یکی از مهم‌ترین پژوهش‌ها در خصوص مکاتبات لایب‌نیتس با آرنو در همین راستا متذکر می‌شود که به‌وضوح مشهود است محوری‌ترین دغدغه لایب‌نیتس بین سال‌های ۱۶۸۶ تا ۱۶۸۸ همین مکاتبات است (Sleigh 1990, 31). لایب‌نیتس خود در مقدمه اولین نسخه منتشرشده از نظام جدید طبیعت (۱۶۹۵) می‌نویسد: «اکنون چند سالی است که این سیستم را دریافته‌ام و درباره آن با تعدادی از علما وارد گفتگو شده‌ام، خصوصاً یکی از ایشان [یعنی آرنو] که از بزرگ‌ترین الهی‌دانان و فیلسوفانِ زمانه ماست» (Ibid., 1). اهمیت این مکاتبات تا طلوع قرن بیستم به آن‌جا رسید که راسل در گزارش انتقادی کلاسیک خود از فلسفه لایب‌نیتس گفت، این مکاتبات سبب شده‌اند تا او کتابی، یعنی مونا‌دولوژی، را بفهمد که تا پیش از آن چیزی بیش از یک داستان‌سرایی جذاب به نظر نمی‌آمد (Russell 1900, xxi).

در خصوص رابطه آرنو با اسپینوزا همین‌قدر می‌دانیم که بنا بر اظهار لایب‌نیتس در نامه اوت ۱۶۸۳ به هسن راینفلس، آرنو او را «بی‌تقواترین و خطرناک‌ترین مرد این قرن» معرفی کرده است (Spinozaweb, June 2019). این موضع شگفت‌آور و البته پُر معنا می‌تواند نشان دهد آرنو مجموعه آثار اسپینوزا (*Opera Posthuma 1677*) را مشاهده کرده بوده است، مگر این‌که آرنو نیز مانند دیگران از طریق شنیده‌ها در مورد اسپینوزا قضاوت کرده باشد که بر اساس رویه‌هایی که از او سراغ داریم بعید می‌نماید. آرنو به استثنای انتقاداتش به تأملات دکارت، که با لحنی ملایم و محتاط صورت‌بندی شده‌اند، در مناقشاتش با مالبرانش و در اولین مواجهه با گفتار در مابعدالطبیعه لایب‌نیتس، نشان می‌دهد که منتقدی بی‌رحم و بی‌پرواست. اما بدون انجام دادن تحقیقی مجزا در خصوص نحوه تعامل او با فیلسوفان هم‌عصرش، و نیز سنخ‌شناسی انتقادات معمولاً اثرگذار او، در مورد مواضع او چیزی جز حدس و گمان نصیب ما نخواهد بود.

تقابل پاسکال با دکارت، همان‌طور که تقابل هامان با کانت و کی‌یرکگور با هگل، آن‌قدر مشهور است که در این مورد از هر گونه ارجاع و استنادی بی‌نیاز شویم. این وضعیت مقتضی بذل توجه ویژه به روابط آرنو و پاسکال است و

می‌تواند برای نشان دادن تمایز قاطعی که او میان فلسفه و الهیات یا حقایق واقع و حقایق ایمانی می‌نهد به کار آید. به نظر می‌رسد توجه خاصی که آرنو به هر دو فیلسوف مبذول می‌دارد اسباب تألیف‌هایی در اندیشه او شده باشد که موضوع بررسی جداگانه‌ای خواهد بود. اهمیت پاسکال برای آرنو به حدی است که او همراه با پی‌یر نیکول یادداشت‌های پاسکال در دفاع از مسیحیت را، تحت عنوان اندیشه‌های آقای پاسکال در باب مذهب و دیگر موضوعات (معروف به اندیشه‌ها)، پس از حاشیه‌نویسی و انجام دادن برخی اصلاحات در سال ۱۶۷۰ منتشر می‌سازد (Levi 1995, xxxix). البته پیش‌تر در سال ۱۶۵۶ پاسکال، در قامت مدافع موضع آگوستینی پوررویال، نامه‌های ولایتی^۲ را که در محتوا و امدار آرنو بود (Buroker 1996, xvi) به تحریر کشیده، و در حمله به الهیات یسوعی و پیروان پتروس راموس^۳ او مانیست با آرنو همداستان شده بود.

در این میان شاید آن بسطی از نظریهٔ تصورات دکارت که از طریق آرنو و مالبرانش به لاک می‌رسد اهمیت تاریخی بیشتر و دیرپاتری برای فلسفه مدرن داشته باشد. از همین رو امروزه تحقیقات این دو چهره برجسته دکارتی در حوزهٔ نظریهٔ تصورات، پس‌زمینه‌ای ضروری برای مطالعهٔ آثار فلسفی لاک به شمار می‌آید. اگر تنها مسئلهٔ خاستگاه تصورات را استثنا کنیم، که لاک از این جهت از گاسندی تأثیر پذیرفته است، چه بسا باید لاک را بزرگ‌ترین بسط‌دهندهٔ نظریهٔ تصورات دکارتی به شمار آورد. جان یولتون، یکی از مفسران برجستهٔ فلسفهٔ جان لاک، در کتاب تأثیرگذار خود با عنوان آشنایی ادراکی^۴ (۱۹۸۴) از این دیدگاه حمایت می‌کند؛ وی همچنین، در مقاله‌ای تحت عنوان «لاک و منطق تصورات قرن هفدهم» (۱۹۵۵) می‌نویسد: «لاک از میان سه رویکرد رایج قرن هفدهمی در باب تصورات، که یکی ارسطویی بود و غیرمستقیم بودن ادراک را برنمی‌تابید، دیگری گزارش مادی هابز از مکانیسم ادراک، و در نهایت روایت دکارت و دکارتیان، دسته سوم را برگزید» (Yolton 1984, 431-2).^۵

توجه به نقش لاک هم در بسط و هم در انحراف مسیری که با منطق پوررویال در مراحل آغازین طی شدن بود اهمیت زیادی دارد. او که در خصوص منطق و

1. *Pensees*

2. *Provincial Letters* (1656-7)

3. *Petrus Ramus* (1515-1572)

4. *Perceptual Acquaintance*

۵. این که کوشش‌های لاک بسته به جهات گوناگونش با کدام‌یک از این دو همگام‌تر است، و آیا اساساً روش فلسفی لاک با بیکن سازگارتر است یا دکارت، هنوز مورد بحث و بررسی است. مثلاً نک. Schurman 2004, 16-33; Tipton 1986, 575-7; Pearce 2018, 11-14

شناخت‌شناسی از منطق پوررویال متأثر بوده و آن را یک کتاب درخشان منطقی می‌دانسته است^۱ (Bolton 1992, 410)، مشخصاً در آثار خود تنشی میان نظریه تصورات دکارت و گاسندی را منعکس می‌کرد (Ayers 1998, 1062) که از طریق اثر منطقی گئورگ فریدریش مهیر (۱۷۱۸-۱۷۷۷) و منطق آلمانی کریستیان ولف به آلمان راه یافت. کتاب مهیر همان اثری است که درسگفتارهای منطق کانت بر اساس آن ایراد می‌شده‌اند، و منطق ولف نیز آثار گسترده‌ای بر فلسفه آلمانی داشته است (Capozzi and Roncaglia 2009, 105). همین وضعیت سبب شده بود منطق ولف نیز از روان‌شناسی‌انگاری موجود در آثار منطقی و شناخت‌شناسانه لاک متأثر شود و واکنش کانت را در پی آورد (Ibid., 142). نک. ادامه §5 (IV).

دیگر مؤلف این اثر، پی‌یر نیکول، در سال ۱۶۵۴ به عنوان منشی آرنو منصوب شده و از معلمان مدرسه پوررویال بوده است. او در سال ۱۶۷۹ همراه با آرنو از پاریس تبعید شده و مدتی با هم در بروکسل زندگی می‌کرده‌اند (Forget 1911, 11/68). اطلاع زیادی از وضع آثار او در دست نیست جز این‌که مقالات اخلاقی (۱۶۷۱-۱۶۷۸) وی شهرت فراوان یافته و در نهایت او را به یکی از نویسندگان سرشناس قرن هفدهم بدل کرده است (Buroker 1996, xv). طوری که مدخل‌نویس دایرةالمعارف کاتولیک، او و پاسکال را از مهم‌ترین نویسندگان مؤثر بر نثر فرانسوی به شمار آورده (Forget 1911, 68) و جان لاک بخش‌هایی از این مقالات را در سال ۱۶۷۶ به انگلیسی ترجمه کرده است. نیکول در نظریه‌های اخلاقی و الهیاتی آن دوره اثرگذار ظاهر شده (Moriarty 2006, 367-371) و چون التزام او به فلسفه دکارت به نیرومندی آرنو نبوده است،^۲ چنان‌که همین وضعیت برای دیگر یانسنیست‌های پوررویال هم صادق است (Nadler 1988, 574)، با حفظ استقلال اندیشه خود در مباحث الهیاتی، گاه بر آرای الهیاتی آرنو هم اثر می‌گذاشته است (Sleigh 1990, 28). بر اساس گزارش دایرةالمعارف کاتولیک، شمار تألیفات او به هشتاد و هشت اثر می‌رسیده که برخی از آن‌ها مختصر بوده‌اند. سه جلد نخست از مجموعه بزرگ و مشهور جاودانگی ایمان که از سال ۱۶۶۹ تا ۱۶۷۹ با نام آنتوان آرنو منتشر می‌شد نیز نگارش وی بوده است (Forget 1911, 68).

۱. لایب‌نیتس هم در رساله پرآوازه تأملات در شناخت، حقیقت و تصور، با عنوان «کتاب ممتاز آنتوان آرنوی نامدار» به کتاب حاضر ارجاع داده است (Leibniz 1979, 289).

۲. می‌توان بر اساس اظهارات نیکول در نامه به متألّهان بندیکتی، به وضع وی نسبت به فلسفه دکارت پی برد؛ آن‌جا که می‌گوید «چه اشکالی دارد برخی آموزه‌های مفید دکارت را اقتباس کنیم؟» (Nadler 1988, 579).

II. ساختار

نحوه تنظیم هر اثر، نخستین مواجهه ما با نحوه تلقی مؤلف از موضوع بحث خود را شکل می‌دهد؛ به خصوص وقتی که این تنظیم در مقایسه با سنتی دیرپا قرار گرفته باشد که بر اساس آن می‌توان معیارهای مناسب ارزیابی آن را از یک سو به واسطه تعلق آن به یک بستر فکری مشخص، و از سوی دیگر به سبب دگرگونی در ارزش گذاری، اهداف، و به تبع روش بررسی و تعلیمش به دست آورد. این اثر در میان سه متن تعلیمی منطقی قرار می‌گیرد که از قرن دوازدهم (دوران رنسانس تعلیمی) تا اوایل قرن نوزدهم (پایان دوران روشنگری و پیدایش منطق صوری جدید) با بیشترین استقبال دانشگاه‌های سراسر اروپا مواجه شده‌اند. در این بخش، ابتدا به ماهیت آثار تعلیمی منطق و تفاوت آن با سه نوع دیگر از آثار منطقی رایج در سرتاسر این دوره، و سپس به مقایسه ساختار این سه کتاب درسی می‌پردازیم. در طول دوره قرون وسطی تا دوران مدرن، به طور کلی می‌توان چهار دسته کتاب با موضوع منطق را از یکدیگر بازشناخت: ترجمه‌های متون منطقی، حاشیه‌نویسی بر متون منطقی (چه متون اصلی و چه متون درسی)، تکنگاری در موضوعات بخصوصی از منطق، کتاب‌های درسی.

ترجمه‌ها خود سه دوره را پشت سر گذاشته‌اند، یکی از اول قرون وسطی که بوئتیوس (قرن ۴ م) مترجم محوری آن به حساب می‌آید و بخش موسوم به منطق قدیم^۱ (مقولات، ایساغوجی و درباره عبارت) را به لاتین ترجمه می‌کند؛ دیگری در قرن دوازدهم که آثار عربی مسلمانان از جمله شفای ابن سینا به لاتین ترجمه می‌شود،^۲ تمام آثار ارسطو با ترجمه ویلیام اهل موریک^۳ (از ۱۲۶۰ تا ۱۲۷۰) در دسترس قرار می‌گیرد و آغازگر دوران موسوم به منطق جدید^۴ می‌شود؛ فاز سوم ترجمه از آثار ارسطو، پیرو کوشش اومانیست‌های رنسانس (قرون پانزدهم و شانزدهم) و رواج صنعت نشر آغاز می‌شود و با عرضه ویراست‌های متن یونانی و متن دوزبانه یونانی-لاتینی آن‌ها تکمیل می‌گردد.^۵

تا پیش از رنسانس، حاشیه‌نویسی تقریباً تنها طریق موجود برای بیان

1. Logica Vetus

۲. در قرن سیزدهم آثار غزالی، فارابی و کندی به لاتین ترجمه شده‌اند (کپنهور و اشمیت ۱۳۹۶، ۹).

3. William of Moerbeke (c. 1215-1286)

4. Logica Nova

۵. مباحث مهم مربوط به این جنبش‌ها در ادامه (نک. III) به عنوان پس‌زمینه ارسطویی این اثر بررسی می‌شوند.

دیدگاه‌های مؤلفان نسبت به فلسفه ارسطو بوده است؛ مخاطب این نوشته‌ها را نیز عمدتاً کسانی تشکیل می‌دهد که با متن ارسطو سرو کار داشته‌اند، یعنی اساتید و دانشجویان سطوح عالی. هدف از نگارش حواشی بر آثار ارسطو، به‌علاوه، رفع ابهامات و دشواری‌های متن هم بوده است؛ چه، مترجمان قرون وسطی، برخلاف مترجمان رنسانس، با التزام به ترجمه تحت‌اللفظی متن ارسطو که متناسب با اغراض فنی آن‌ها بود، مشکلات تفسیری عبارات را برجای می‌گذاشتند تا محشیان آن‌ها را برطرف سازند (Copenhaver 2007, 108). همین وضعیت دشوار دسترسی به آرای منطقی ارسطو نشان می‌دهد که تألیف کتاب‌هایی که عهده‌دار معرفی‌ای روشن‌گر از منطق ارسطو باشند، تا چه اندازه می‌توانسته‌اند دانشجویان تازه‌وارد دانشگاه‌ها را یاری دهند و عملاً به کتاب درسی بدل شوند.

تک‌نگاری‌های منطقی عمدتاً محصول دورانی است که اعتبار مطلق متن ارسطو از میان رفته، یعنی قرن شانزدهم، و نوعی از استقلال در اندیشه که الزاماً در تقابل با ارسطو نیست رواج یافته است. یکی از نمونه‌های درخشان، اثرگذار و البته بحث‌انگیز آن دوران کتاب دربارهٔ روش‌ها (۱۵۷۸) اثر یاکوپو زابارالا^۱ ارسطوگرای ابن‌رشدی و سرشناس دانشگاه پادواست.^۲

متون تعلیمی نیز با ارائه گزارشی روشن از کلیت مباحث منطقی، معمولاً نماینده تلقی تثبیت‌شده‌ای از منطق در مراکز علمی هر دوره به حساب می‌آیند که تحولات رویکرد هر دوره نسبت به ماهیت، کارکرد و ارتباط منطق با دیگر رشته‌ها را فراگیر می‌ساخته‌اند؛ چه، کتاب‌های درسی به طور معمول پرستفاده‌ترین کتاب‌های منطقی هر دوره را تشکیل می‌دهد. مثلاً، کتاب منطق پیتر اهل اسپانیا (۱۲۳۰-۱۲۵۰) از نیمهٔ قرن سیزدهم تا آخر قرن شانزدهم بیش از ۱۵۰ بار تجدید چاپ شده است (Grendler 2007, 38) که با معیارهای آن ایام از میزان اقبال چشمگیری حکایت دارد. البته کتاب‌های درسی به واسطهٔ حضور سنت تعلیمی ریشه‌دار، هرگز صرفاً از یک منبع، آن هم منطق ارسطو، استفاده نمی‌کنند؛ مثلاً برخی منابع مورد استفادهٔ منطق جان اهل سالزیوریا (۱۱۵۹) که در زمرهٔ سه کتاب درسی پرمخاطب قرون وسطی قرار دارد، به این ترتیب است: تیمائوس افلاطون، آثار بقراط، کیکرو، سنکا، بوتیوس، کوئینتیلیان،

1. Jacopo Zabarella (1533-1589)

۲. انتشارات لوب (وابسته به دانشگاه هاروارد) ویراست دوزبانهٔ این کتاب را در سال ۲۰۱۴ با ویرایش و ترجمهٔ جان مک‌کاسکی به عنوان یکی از آثار کلاسیک دوران رنسانس در دو جلد منتشر کرده است.

اگوستین، آبلار، برنار اهل شارتر، ترنس، ویرژیل، هوراس، لوکن، سنت امبروز، و عهدین (McGarry 1971, xxxiii). فرهنگ آموزشی قرون وسطی با اتکا به مرجعیت بزرگان پیش از خود است که از دوران پس از خود متمایز می‌شود، خصوصاً در مورد هنرهای آزاد که از قیمومت آموزه‌های عهدین آزاد بوده‌اند. در کتاب منطق پیتر اهل اسپانیا، نوع این مراجع متفاوت می‌شوند؛ حضور ارسطو نافذتر و گسترده‌تر می‌شود و فروریوس، کیکرو و بوئتیوس نقش واسطه‌هایی برای انتقال منطق ارسطو را بر عهده می‌گیرند (Copenhaver et al. 2014, 19)؛ اما منطق پوررویال به لحاظ غنای ارجاع به منابع گوناگون همچنان به سنت کتاب جان اهل سالیزبوریا وفادار می‌ماند و در عین حال مرجعیت کمتری برای چهره‌های آن قایل می‌شود و بیشتر برای ذکر مثال از آن‌ها بهره می‌برد؛ در این خصوص، تنها مورد استثنایی، سنت اگوستین است (نک. §1 III). ساختار منطق جان چهاربخشی است؛ کتاب نخست ۲۵ فصل دارد و عمدتاً درباره اهمیت منطق و هنرهای آزاد سه‌گانه یعنی منطق، دستور زبان و بلاغت/خطابه^۲ و نیز نحوه صحیح آموزش آن‌هاست. کتاب دوم ۱۹ فصل دارد و از ریشه‌ها، طبیعت و کاربرد منطق و نحوه تعلیم آن سخن می‌گوید. کتاب سوم نیز با ۱۰ فصل، از کلیات فروریوس، مقولات، درباره عبارت و طویقی ارسطو بحث می‌کند؛ و در پایان، کتاب چهارم با ۴۲ فصل از تحلیلات اولی و ثانیه، قوای شناختی و کارکردها و ابژه‌هاشان، استدلال مغالطی، نحوه آموزش و مطالعه ارگانون ارسطو، و نهایتاً از حقیقت، شناخت و ارتباط آن‌ها با منطق که برای مقایسه با مواضع منطق پوررویال در این خصوص زمینه جالب‌توجهی فراهم خواهد آورد؛ خصوصاً با توجه به این‌که منطق جان در فرانسه، اما به زبان لاتین، نگاشته و منتشر شده، و در مقام یک اثر تعلیمی کلاسیک ظاهر شده بود (McGarry 1971, 18) و از این لحاظ احتمال تأثیرگذاری آن بر منطق پوررویال زیاد است.

مطابق با سنت رایج در دوران منطق قدیم، منطق، که در آن دوران تحت تأثیر کیکرو عمدتاً دیالکتیک خوانده می‌شد (Barnes 1997, 141)، همراه با هنرهای آزاد سه‌گانه مورد بحث قرار می‌گرفت و مرز قاطع و روشنی با فنون سخنوری و دستور زبان نداشت (Copenhaver et al. 2014, 11). با نگارش کتاب پیتر، این

وضع تغییر می‌کند و به واسطه توفیق گسترده، این سبک نگارشی در منطق رایج می‌شود (Ibid.)؛ به این صورت که برای هر یک از پنج کتاب ارگانون^۱ یک بخش، و یک بخش هم برای ایساغوجی^۲ فرفریوس در نظر گرفته می‌شود. تغییرات مهم دوران نگارش منطق پیتتر، یکی آشنایی قرون وسطای لاتینی با تحلیل مغالطات ارسطو بود که تحسین همگان را در پی داشت، و دیگری توجه نشان دادن به طوبیقای وی که اکنون با ترجمه‌های کامل قرن دوازدهم و سیزدهم از تمام ارگانون که جیمز اهل ونیز^۱ و ویلیام اهل موربک انجام می‌دادند معرفی می‌شدند. نتیجه نخستین تغییر این شد که تقریباً نیمی از حجم کتاب پیتتر در مورد مغالطات است (Ibid., 13) و این بی‌ارتباط به آموزشی بودن کتاب او نیست (مقایسه کنید با PRL, 189).^۲ اما در این کتاب دوازده بخشی، شش کتاب آن مربوط به منطق باستانی^۳ است؛ شش کتاب آن نیز به مباحث اختصاص دارد که Parva Logicalia خوانده می‌شد. این شش کتاب، منطق نوین را تشکیل می‌دهند که عناوین آن به این ترتیب تنظیم شده‌اند: Suppositions, Relatives, Ampliations, Appellations, Restrictions, Distributions^۴ (Copenhaver et al. 2014, 16-17). این مباحث جدید بعدها همان قدر که اهمیت خود را در چشم

۱. James of Venice؛ متوفی بعد از سال ۱۱۴۷.

۲. زین پس با علامت اختصاری PRL و بر اساس شماره صفحات نسخه کمبریج، به منطق پوررویال ارجاع داده می‌شود.

۳. منطق باستانی (Logica Antiqua) شامل منطق قدیم (Logica Vetus) و منطق جدید (Logica Nova) است و این هر دو در مقابل منطق نوین (Logica Modernorum) قرار می‌گیرند. منظور از منطق قدیم، مجموعه آثاری است که تا قبل از نهضت ترجمه آثار ارسطو که بعداً منطق جدید را تشکیل می‌دهند، در غرب لاتینی رایج بود. منطق قدیم را با نام منطق بوتنیوس هم می‌شناسند؛ چه، تمام آن آثار بجز یکی که طوبیقای کیکرو باشد، یا شرح و تفسیر، یا تالیف و ترجمه بوتنیوس بوده‌اند؛ به این ترتیب: ترجمه و حاشیه مقولات و درباره عبارت ارسطو، ایساغوجی فرفریوس، به علاوه مطالعات او در باب قیاس‌های حملی و شرطی، طوبیقا و حاشیه بر طوبیقای کیکرو (Cameron 2017, 195-6)؛ این دوران تا سال ۱۱۳۵ به طول می‌انجامد. بعداً در نیمه قرن دوازدهم، تحلیلات ارسطو به صورت ناقص ترجمه می‌شوند تا در قرن سیزدهم با ترجمه تحلیلات و مغالطات و طوبیقای ارسطو، دوران منطق جدید را رقم بزنند (Brumberg-Chaumont 2017, 42). این دو مجموعه آثار را با هم منطق باستانی خوانند. منطق نوین که به مطالعه ویژگی‌های حدود (proprietates) و کارکرد واژه‌های دال بر ثوابت منطقی (syncategoremata) می‌پرداخت، آن چیزی را تشکیل می‌داد که با نام منطق حدی (terminist logic) شناخته می‌شود (Uckelman & Lagerlund 2017, 133&136).

۴. این بخش از منطق اصطلاح‌شناسی منحصربه‌فردی دارد که توضیح آن بدون تفصیل بحث ممکن نیست؛ می‌توانید به Copenhaver et al. 2014, 62ff رجوع کنید. منبع اصلی برای آشنایی با این اصطلاحات عبارت است از:

A. Maieru, *Terminologia logica della trada scolastica*, Rom, 1972.

پارسی‌ها از دست می‌دهند، در آکسفورد مورد توجه قرار می‌گیرند و والتر برلی^۱ و ویلیام اوکام^۲ آن‌ها را به اوج خود می‌رسانند (Uckelman & Lagerlund 2017, 136). همین وضعیت می‌تواند از جمله دلایلی به حساب آید که در منطق پوررویال اثری از سرفصل‌های منطق نوین نمی‌بینیم.

منطق پیتر طی حدود چهار قرن بعد از خود، به عنوان پرخواننده‌ترین کتاب درسی در موضوع منطق، از ابتدای قرن سیزدهم در دانشگاه‌های بزرگی چون پاریس، بولونیا، آکسفورد و کمبریج تدریس می‌شد. اما از نیمه دوم قرن هفدهم، این منطق پوررویال است که جای آن را می‌گیرد. ساختار این کتاب شباهتی به آثار مشهور پیش از خود مثل منطق پیتر، مقدمه‌ای بر منطق^۳ ویلیام اهل شروود^۴ (۱۲۳۰)، و جامع در منطق ویلیام اوکام (حدود ۱۳۲۳-۱۳۲۵) ندارد؛ در عین حال، از همین لحاظ، شباهت چشمگیری به بخش منطق کتاب ائوستاکیوس^۵، یعنی جامع فلسفه در چهار بخش^۶ (۱۶۰۹)، و مبادی منطق^۷ گاسندی (۱۶۵۸) دارد.

اثر ائوستاکیوس که در پاریس منتشر شده بود نخستین کتابی است که منطق را با سرپیچی از تبویب ارسطویی ارگانون و بر اساس کارکردهای چهارگانه ذهن تنظیم می‌کند.^۸ او اولین بخش از منطق خود را «آنچه به نخستین کارکرد ذهن مربوط می‌شود»، یعنی شهود^۹ یا دریافت محض^{۱۰} می‌خواند و در آن به حدود^{۱۱} کلیات خمس، مقولات، و مبحث تعریف می‌پردازد که همگی آشکارا ارسطویی‌اند. بخش دوم را ذیل عنوان «آنچه به دومین کارکرد ذهن می‌پردازد»، یعنی مقایسه کردن^{۱۲} تصورات، قرار می‌دهد؛ در این بخش در مورد گزاره بحث می‌کند و از درباره عبارت ارسطو بهره می‌برد. بخش سوم نیز به کارکرد سوم، یعنی استنتاج^{۱۳} می‌پردازد که محصول تحلیلات اول و دوم، طویقا و مغالطات ارسطوست (Eustachius 1609, 12). او حتی به بخش دوم از کتابش رساله

1. Walter Burley (c. 1275-1344/5)

2. William of Ockham (c. 1287-1347)

3. *Introduction of Logic*

4. William of Sherwood (c. 1200/1205-1266/1272)

5. Eustachius (1573-1640)

6. *summa philosophiae quadripartia*

7. *Institutio Logica*

۸. شاکله منطق ائوستاکیوس را پیش‌تر آکوئیناس در حاشیه کتاب اول درباره عبارت ارسطو پیشنهاد کرده بود (De Pitte 1988, 488).

9. to intuit

10. simple apprehension

11. terms

12. to compare

13. to infer

کوچکی^۱ با عنوان «روش» افزوده و به اقسام روش از جمله روش تحلیل و ترکیب پرداخته است (Ariew 2015b, 53). او همچنین در رساله سوم از بخش سوم، ارتباط دانش را با عقیده و ایمان بررسی می‌کند که متناظر است با مباحثی که منطقی پوررویال در نخستین فصل از بخش چهارم مطرح می‌کند. گرچه اثر ائوستاکیوس چندین بار تجدید چاپ شد، خوانندگان بسیار یافت و حتی مورد تحسین دکارت و الگویی برای نگارش اصول فلسفه وی بود (CSMK, 156)، به یک کتاب درسی پرتطرفدار بدل نشد. اهمیت این کتاب در مطالعه و تفسیر دکارت و سنت دکارتی از آن روست که منعکس‌کننده بسیاری از آموزه‌های دونس اسکوتوس، در مقابل توماس آکوئیناس، بوده است که در پاریس قرن هفدهم به عنوان دو نظام متفاوت فلسفی رویاروی هم قرار می‌گرفته‌اند (Ariew 2011, 78). این کتاب، به‌علاوه، مبنایی به دست می‌دهد برای تفسیر تغییراتی که قبل و بعد از سال ۱۶۴۰ در آثار دکارت ظاهر می‌شوند، یعنی درست همان سالی که او اثر ائوستاکیوس را مطالعه کرده است (Ibid., 95).

برخی مورخان معتقدند خاستگاه این رویکرد به تقسیم مباحث منطقی تا فلوطین و محشیان نوافلاطونی منطقی ارسطو قابل پیگیری است (Aho & Yrjonsuuri 2009, 19). اما سنت مسیحی قرون وسطی، به تبع ابن‌سینا (ابن‌سینا ۱۴۰۴، ۱۰، ۱) و از طریق آلبرت کبیر و توماس آکوئیناس به این رویکرد توجه نشان داد. ابن‌سینا که استقلال خود از ارسطو را خیلی زود و در مقدمه دایرة‌المعارف فلسفی شفا بیان کرده بود، منطقی اشارات خود را به دو بخش تصورات و تصدیقات تقسیم کرد؛ ولی در اروپا، علی‌رغم شناخته‌شده بودن این تقسیم، تا وقتی که مرجعیت مطلق ارسطو دوام آورده بود، یعنی تا قبل از قرن پانزدهم، با استقبال مواجه نشد و همچنان تنظیم ارسطویی بود که معیار قرار می‌گرفت. یکی دیگر از عوامل کمک‌کننده به این رویکرد تازه نتیجه‌ای بود که دست‌آخر برای بحث طولانی بر سر علم یا فن بودن منطقی گرفته شد: منطقی علم نیست؛ چون موضوع آن موجود ذهنی است، و موجود ذهنی نه به واسطه علتش، بلکه از طریق کنش ذهن موجود

۱. بر اساس گزارشی که آریو، کاتینگام و سورل (۱۹۹۸) از کتاب ائوستاکیوس به دست داده‌اند، بخش منطقی آن از صد و پنجاه صفحه تجاوز نمی‌کند. و مطابق با نظر آریو (۲۰۱۱)، یکی از دلایل توجه دکارت به این کتاب، همین اختصار آن بوده است.

می‌شود؛ بنابراین نمی‌تواند مورد تحقیق علمی قرار گیرد (Duplex 1603 به نقل از Ariew 2015b, 50). این‌گونه، موضوع منطق در وهله نخست در ذهن قرار دارد؛ یعنی این نه حدود، بلکه تصورات، نه گزاره‌ها، بلکه داوری‌ها، نه استدلال‌های گفتاری،^۱ بلکه استدلال‌های ذهنی^۲ هستند که موضوع منطق را تشکیل می‌دهند، و چنان‌که ائوستاکیوس می‌گوید، حدود، گزاره‌ها و قیاس‌ها، تنها نشانه‌های آن‌ها به حساب می‌آیند (Eustachius 1609, 96).

کتاب حاضر هرچند به لحاظ چارچوب کلی بر اساس کارکردهای ذهن تدوین شده است، پیشرفت‌هایی را نشان می‌دهد که بخشی از آن‌ها محصول رویکرد گاسندی در رسائل فلسفی^۳ است، اثر نظام‌مند دوران پختگی وی که در آن، مطابق با استاندارد اپیکوری-رواقی از فلسفه، به منطق، اخلاق و فیزیک می‌پردازد. منطق گاسندی با بحثی مستوفی درباره تصورات آغاز می‌شود که بخش عمده آن مصروف نشان دادن نحوهٔ بساخت تصور مناسب از چیزی شده است که در حس داده نشده، اما از حس بنیاد می‌گیرد (Lolordo 2006, 83). مباحثی که او در خصوص تحلیل گزاره‌ها و استدلال مطرح می‌سازد عمدتاً ارسطویی‌اند، و مخالفت‌های او با ارسطوگرایی بیشتر ناظر به روایت قرون وسطایی آن است که مطابق با آن، روش‌های دیالکتیکی بخش عمدهٔ اهتمام دانش‌آموزان و معلمان را به خود می‌خوانده‌اند. گاسندی وضع منطق ارسطویی آن روزها را چنین جمع‌بندی کرده است: دیالکتیک ارسطویی مثل این است که به کسی بگوییم در میانهٔ این انباشت چیزها، [آن‌قدر] به دنبال مطلوب خود بگرد تا فرجی شود! (Brundell 1987, 85). به همین دلیل، بخش چهارم منطق او، یعنی «روش»، وقف بحث از روش آموزش، و البته نه روش کشف، شده است (Lolordo 2006, 83). همچنین، در اثر گاسندی خصوصیتی وجود دارد که پس‌زمینهٔ مهمی برای درک چرایی افزوده شدن چهار فصل پایانی بخش چهارم منطق پوررویال به دست می‌دهد؛ منظور، ارائهٔ نوعی منطق احتمالات است که مخالفت او با پیرونیسم احیاشدهٔ آن دوران را نشان می‌دهد (Ibid.)؛ چه، پیرونیست‌ها، برخلاف شکاکیت ملایم اپیکوری، که به تعبیر گاسندی جز راهی برای خلاصی از دگماتیسم افراطی ارسطوگرایان نبود، حتی احتمال درستی چیزی را هم نمی‌پذیرفتند. در مجموع، احتمالاً بتوان منطق گاسندی را

از زبان مترجم انگلیسی آن، هوارد جونز،^۱ چنین در نظر آورد: «گزینشی از سنت منطقی پیشینیان، مطابق با نیازهای قرن هفدهم» (به نقل از Michael 1997, 1).

منطق پوررویال متناسب با چهار کارکرد ذهن، در چهار بخش تنظیم شده است: ادراک،^۲ داوری،^۳ استدلال،^۴ مرتب‌سازی.^۵ بدین ترتیب، کتاب با دو گفتار پراهمیت آغاز می‌شود که تفسیر آن می‌تواند بهترین راه برای آشنا شدن با ایده این منطق دکارتی و نحوهٔ تعلیم آن باشد؛ مثلاً، آن‌ها می‌گویند برخی ویژگی‌های ساختاری خاص اثرشان از این جهت است: «به محض این‌که بر آن شدیم فلان شیوه^۶ می‌تواند در تعلیم داوری مفید باشد، چندان به این نکته که آن شیوه به کدام علم تعلق دارد و قعی نهاده‌ایم. شناخت می‌تواند با همان آزادی سامان داده شود که حروف در یک چاپخانه. هر یک از ما حق دارد بر اساس نیاز، ترتیب‌های متفاوتی اتخاذ کند، گرچه لازم است این مرتب‌سازی تا جای ممکن از نظم طبیعی برخوردار باشد» (PRL, 12).

بخش اول کتاب، تصورات را از لحاظ طبیعت، خاستگاه، ابژه، بسیط یا مرکب بودن، و نیز گسترهٔ مصداقی‌شان مورد بحث قرار می‌دهد. مقولات ارسطو در فصلی مجزا و به عنوان ذیلی بر فصل «تصورات بر اساس ابژه‌هاشان» بررسی می‌شود (فصل دوم و سوم)؛ در فصل چهارم با عنوان «تصورات چیزها و تصورات نشانه‌ها»، به نظریهٔ دلالت و نشانه می‌پردازد که سنتاً ناظر به دربارهٔ عبارت ارسطوست، ولی منابع آن‌ها در این مورد متفاوت از دیگر آثار منطقی قرون وسطی بوده و خصوصیتی دارد که توجه برخی فیلسوفان معاصر را به خود جلب کرده است؛^۷ این فصل افزودهٔ اختصاصی ویراست آخر (۱۶۸۳) بوده و در ویراست‌های پیش از آن وجود ندارد. فصل مربوط به تصورات مرکب و بسیط به مبحث انتزاع می‌پردازد که از زمان ارسطو نقشی محوری در نظریهٔ ادراک داشته است و زمینه‌ای برای فهم جهت‌گیری‌های فلسفهٔ بارکلی در قبال کارکرد انتزاع در نظریهٔ ادراک جان لاک فراهم می‌سازد (مثلاً نک. Flage 2019). فصل «تصورات بر اساس کلیت، جزئیت، یا فردیتشان»، ناظر به بحث گستردهٔ مدرسی

1. Howard Jones

۲. conceiving: مؤلفان برای ادراک بسیط و عاری از داوری از این واژه رایج قرون وسطی استفاده می‌کنند، برخلاف دکارت که در این مورد از واژه percipere به معنای perceiving بهره می‌برد که هم در گذشته و هم امروزه برای دلالت بر ادراک حسی استفاده می‌شود.

3. judging

4. reasoning

5. ordering

6. method/manière

۷. لویی مارژن، فیلسوف، منتقد هنری و نظریه‌پرداز نشانه‌شناسی سرشناس فرانسوی، در مقاله‌ای تحت عنوان «ترتیب واژه‌ها و ترتیب چیزها در نقاشی» (۱۹۸۹) به این موضوع پرداخته است.

در زمینه کلیات و الفاظ مشترک است، اما با رویکردی متفاوت؛ در همین فصل به تمایز گستره مفهومی^۱ و مصداقی^۲ تصورات پرداخته می‌شود که از نظر بسیاری از مورخان منطق، از مباحث اثرگذار منطق پورریوال به حساب می‌آید^۳ (نک. Capozzi & Roncaglia 2009, 100; Buroker 1996, xxv; Wilson 1999, 218-20; Bochenski 1961, 258-9; Kneale & Kneale 1962, 318). فصل بعدی، یعنی «اقسام پنج‌گانه تصورات کلی»، روایتی از ایساغوجی فروریوس به دست می‌دهد. فصل هشتم به مبحث تصورات مرکب و نحوه تشخیص کلی یا جزئی بودن آن‌ها می‌پردازد. فصل نهم تا یازدهم به مباحثی اصالتاً دکارتی می‌پردازند که هرچند پیش‌تر ائوستاکیوس تحت عنوان «وضوح و تمایز تصورات» آن را مطرح ساخته بود، پاسخ ارسطویی او به آن‌ها ماهیت بحث را از آنچه در کتاب حاضر می‌بینیم به کلی متفاوت می‌ساخت (De Pitte 1988, 489). در این فصول، معیار دکارتی وضوح و تمایز، طوری به تفصیل و با ذکر مثال‌های فراوان شرح داده می‌شود که می‌توان آن‌ها را یکی از منابع تحقیق در این موضوع به حساب آورد. دو فصل بعدی، متأثر از اثر پاسکال با عنوان در باب ذهن هندسی^۴، به راهکارهای علاج آشفتگی و ابهام تصورات، و نیز به تحلیل جامعی از تعریف اسمی که از دستاوردهای هندسه‌دانان برای منطق محسوب می‌شود، می‌پردازند. بحث ارسطویی-مدرسی تعریف^۵ چیزی که ائوستاکیوس در همین موضع بررسی می‌کرد، به بخش دوم کتاب منتقل می‌شود که از یک بازخوانی متناسب با سامان منطق نوین دکارتی^۶

1. comprehension

2. extension

۳. تلقی کانت از گستره مصداقی یک مفهوم، تحت تأثیر منطق پورریوال و متفاوت با معنای راسلی آن است (Longuenesse 1998, 383).

4. *On The Geometrical Mind* (c. 1657-1658).

۵. ارسطو این بحث را در کتاب ششم طویقا، کتاب دوم تحلیلات ثانی و کتاب‌های هفتم و هشتم متأخر یک بررسی کرده است.

۶. بوخنسکی (Bochenski 1961, 254) و همسران نیل (Kneale & Kneale 1962, 316) نیز این منطق را مانند مؤلفانش (PRL, 4) «نوین» خوانده‌اند. ولی «منطق دکارتی» در هر صورت تعبیری تقریبی به حساب می‌آید؛ چون هرچند این اثر در زمان خود به عنوان منطقی برای سیستم فلسفی دکارت شناخته می‌شده است (Ariew 2015b, 206)، آنچه مشهود است گزینشی است از میراث مدرسی، چنان‌که در پاریس پذیرفته بوده است، همراه با اصلاحات مبتنی بر فلسفه دکارت و حتی گاه رساله‌های پاسکال؛ به علاوه افزوده‌هایی از جانب مؤلفان که بخشی شرح و تقریر تفصیلی مواضع اجمالی، و تمرکز بخشیدن به مباحثی است که دکارت در آثار خود پراکنده است، و بخشی هماهنگ‌سازی جوانب فلسفه او با میراث فلسفی قرون وسطی، خصوصاً آگوستین. دست‌آخر مباحثی چون منطق احتمالات که یا اقتباس‌های مؤلفان از معاصران خود است (بنا بر Lolordo 2006) یا ابداعی اصیل (بنا بر Hacking 2006)، این اثر را از حدود دکارتی‌اش فراتر می‌برد. تحلیل‌های ویژه منطق پورریوال از نشانه، فعل و گزاره نیز فراتر از آن چیزهایی است که می‌توان در آثار دکارت یافت.

برای جایگاه‌شناسی مفاهیم و ابزارهای منطقی مدرسی حکایت دارد. دو فصل پایانی این بخش نیز به تحلیل تداعی تصورات، ابهامات ناشی از آن‌ها و، به علاوه، جایگاه مناسب استفاده از بلاغت در اندیشه می‌پردازند که نوعی موضع‌گیری در قبال رویکرد اومانستی به منطق، و ارتباط نادرست آن با فنون بلاغت است.

بخش دوم به لحاظ تدوین مباحث، کاملاً سستی، ارسطویی (خصوصاً در تقسیم گزاره‌ها و بررسی واگردانی آن‌ها) و دارای صبغهٔ دستورزبانی است،^۱ هرچند به لحاظ محتوایی با ابداعاتی همراه است از جمله: ۱. یکی انگاشتن گزاره و داوری (PRL, 73) که هرچند بسط نیافته است می‌تواند بعد از توجه به ارتباط ویژه‌ای که میان تصور و گزاره برقرار می‌شود (نک. PRL, 129)، از پیش‌دستی مؤلفان نسبت به بسط بعدی مفهوم ادراک همراه با حکم نزد اسپینوزا (EIP49) و لزوم اطلاق مقولات فاهمه برای ادراک چیزها در فلسفه کانت، حکایت کند؛ ۲. نظریهٔ نوین «فعل» (PRL, Pt. II, ch. 2) که از دستور زبان پوررویال گرفته شده و برای تحلیل گزاره به مثابه داوری اهمیت دارد؛ ۳. مشروط کردن آگاهانهٔ نظریهٔ صدق، به صدق در مقابل امکان خطا (PRL, 91-2)، که برای درک مبانی و جایگاه نظریهٔ شناخت اسپینوزا، خصوصاً شناخت نوع سوم (نک. EIP40 Schol.2)، اهمیت دارد. بحث از نظریهٔ ارسطویی تعریف، چنان‌که در متون منطقی قرون وسطی رایج است، در فصل شانزدهم این بخش بررسی شده، و با طرح انتقاداتی به تعاریف ارسطو از مفاهیم بنیادین علوم طبیعی، از ویژگی‌های رویکرد تازهٔ علمی قرن هفدهم پرده می‌گیرد. در مجموع، نقش عمدهٔ بخش دوم کتاب، فراهم کردن زمینه‌ای برای گذار از تصورات به داوری، و بدین ترتیب مرتبط ساختن محتوای تصورات با حقیقت است (نک. §3 IV).

بخش سوم تبیینی از استنتاج قیاسی به دست می‌دهد که از وضوحی مثال‌زدنی و بی‌سابقه برخوردار است (Ashworth 1974, 18)؛ برای تأیید این واقعیت، کافی است این بخش را با فصل چهارم منطق پیتراهل اسپانیا مقایسه کنید؛ به‌خصوص فصول دهم و یازدهم بخش سوم که مؤلفان در آن‌ها تمام قواعد اعتبار قیاس را

۱. دستور زبان به مثابه ساختار عقلانی ذهن که مؤلف پرآوازهٔ منطق با همکاری کلود لانسلو در دستور زبان پوررویال (۱۶۶۰) ارائه کرده است. این اثر بعدها دربردارندهٔ طرح اولیه‌ای از نظریهٔ مدرن دستور زبان گشتاری تلقی شد (Buroker 1996, ix).

یک بار به دو قاعده عام، و بار دیگر فقط به یک قاعده ارجاع می‌دهند. مؤلفان که همصدا با اومانیت‌های قرن شانزدهم، گاسندی، و دکارت به بی‌فایده‌گی استنتاج قیاسی توجه نشان داده‌اند، طریق انتقادی مخصوص به خود را دارند. در حالی که دسته نخست بر اهمیت فنون بلاغی در متقاعد ساختن اذهان تأکید می‌کنند (Kristeller 2007, 122-3 & 135)، و گاسندی ایدهٔ ارسطویی *scientia* (دانش یقینی) را کنار گذاشته و بر اساس اصول اپیکوری شناخت به دنبال علمی تدریجی و اصلاح‌پذیر می‌رود (Michael 1997, 11)، مؤلفان پوررویال به پیروی از دکارت، با پی‌جویی همان آرمان ارسطویی دانش (Wilson 1999, 86)، به دنبال روشی تازه برمی‌آیند که جستارمیه‌اش تحقیق برای یافتن اصولی است که محتوای استدلال قیاسی باید بر آن مبتنی شود. ایشان بر اساس مفهوم کلیدی «نور طبیعت»، آموزش قواعد منطقی استدلال قیاسی را بی‌فایده معرفی می‌کنند و، در عین حال، با توجیهای آموزشی به ذکر آن‌ها می‌پردازند. آن‌ها بحث خود را از طبیعت و ضرورت استدلال آغاز می‌کنند و تبیینی از آن ارائه می‌دهند که در پرتو آن، انتقاداتی که مبنی بر دوری بودن استدلال قیاسی از دوران هلنیستی (مثلاً نک. Sextus Empiricus 2005, 166-7) تا قرن هفدهم مطرح بود، رنگ می‌بازند.^۱ فصول دوم تا شانزدهم به اقسام قیاس‌ها و حالات معتبر آن‌ها می‌پردازند و از آن‌جا که قیاس جدلی نیز از جمله استدلال‌ها به حساب می‌آید، فصل هفدهم با عنوانی به آن اختصاص داده می‌شود که بیانگر رویکرد منفی مؤلفان نسبت به آن است: «طوبیقا یا روش دستیابی به استدلال و نشان دادن بی‌فایده‌گی این روش». فصل هجدهم به تبویب جدیدی از مواضع بحث در طوبیقا دست می‌یازد و دو فصل آخر، مبحث مغالطات را با معیاری نوین (Hansen 2018) در دو بخش تنظیم می‌کنند: مغالطات مربوط به دانش، مغالطات گفتار متعارف. سزاوار است خاطر نشان کنیم که مباحث بخش اول مغالطات می‌تواند یکی از منابع ارزشمند تحقیق در ماهیت تلقی جدید یا دکارتی از دانش به شمار آید؛ چه، مباحث مؤلفان در این بخش عمدتاً به انتقاد از نظریات علمی ارسطو کشیده می‌شوند. بخش چهارم، که حدود یک‌پنجم حجم کتاب را تشکیل می‌دهد، به لحاظ

۱. همین نکته که از قدیم‌الایام تا دوران جدید به واسطه سوء تعبیر نظریه قیاس ارسطو موجب انتقاداتی به آن شده بود، در مقاله پراهمیت کپ بر اساس تفسیر An. Pr. 67a33 توضیح داده شده است (Kapp 1975, 38-9).

پیشگام بودن این اثر در معرفی روش فلسفه مدرن (Ariew & Green 1995, 87)، توجه بیشتری را به خود جلب کرده است. فصل نخست از امکان شناخت علمی، اهمیت توجه به جهل ضروری، و نادرستی رویکرد تجربه‌گرا به شناخت بحث می‌کند. فصل دوم که به تمایز تفصیلی میان دو روش تحلیل و ترکیب اختصاص یافته است، از اهمیت تاریخی برخوردار است. فصول سوم تا پنجم متضمن شرحی انتقادی از روش هندسه است که با مثال‌هایی روشن‌گر همراه شده‌اند. دو فصل ششم و هفتم به قواعد حاکم بر گزینش اصول متعارف و معرفی چند اصل متعارف مهم برای حقایق علمی اختصاص دارند. فصل هشتم، یعنی قواعد برهان، به جای ذکر مؤلفه‌های مورد توجه ارسطو در تحلیلات ثانی، به روش اکیسوماتیک هندسی، چنان‌که در آثار ریاضیدانان باستانی مثل پاپوس و اقلیدس تشخیص داده می‌شوند، تمسک می‌کند. فصول نهم و دهم متضمن نقد و ابرام‌هایی بر روش معمول هندسه‌دانان است که برای درک تفصیلی باور اجمالی به الگو گرفتن سنت دکارتی از هندسه یاری‌دهنده‌اند. مؤلفان در فصل یازدهم با معرفی قواعد اصلی روش علمی، موضع خود را در خصوص آموزه روش جمع‌بندی می‌کنند. چهار فصل آخر به مسئله ایمان، باور و عقیده می‌پردازند و پیشگام ارائه مبنایی برای یک روش تصمیم در حیات روزمره، و منطق احتمال هستند (نک. §5 VII).

بررسی تاریخی برای تعیین مؤلف هر بخش از کتاب حاضر، بیشتر می‌تواند در راستای شناخت نظرات بخصوص هر یک از مؤلفان مفید واقع شود تا جایگاه منطق پوررویال؛ لذا با چشمپوشی از این بحث، تنها به ذکر چند نکته در این خصوص بسنده می‌کنیم. بر اساس اظهارات راسل وال،^۱ قرآینی وجود دارد که نشان می‌دهند گفتار اول و دوم کتاب و افزوده‌های ویراست‌های بعدی از آن نیکول بوده‌اند و چهار بخش اصلی کتاب یک کوشش دونفره. اما به گفته ژان راسین، از دانش‌آموزان مدرسه پوررویال پاریس که بعدها به نمایشنامه‌نویس شاخصی بدل شد، تمام این اثر را آرنو نگاشته است (Wahl 2008, 667). با این حال، علی‌رغم این‌که برخی متخصصان این حوزه اسناد نگارش بخش چهارم کتاب به آرنو را عاری از شک و شبهه می‌دانند (Hacking 2006, 77)، بررسی‌های مفصل‌تر نشان می‌دهند تعیین بخش‌هایی که با اطمینان بتوان گفت فقط یکی از

این دو تحریر کرده باشند دشوار خواهد بود (Wahl, 667). به منظور دستیابی به قراین دست اول برای بررسی دقیق‌تر این موضوع، باید از یادداشت توضیحی ویراستاران فرانسوی منطق پوررویال بهره برد (Clair & Girbal 1993, 365).

هرچند سیر تحول ساختاری در متون منطقی نمی‌تواند فاقد پشتوانه‌های نظری باشد و تا حدی از تغییر در ایده منطق پرده می‌گیرد، آسان نیست که شباهت‌های ساختاری منطق گاسندی و آرنو-نیکول را مبنایی برای معرفی گرایشی مشترک به معنای تازه‌ای از منطق قرار دهیم؛ چه، گاسندی با کشف اهمیت رساله‌های اپیکور به نوعی منطق مبتنی بر تصورات حسی روی می‌آورد و آرنو-نیکول با کشف اهمیت دکارت به یک منطق تصورات عقلی. در عین حال، چنین نیست که امکان اقتباس توأم با از آن خودسازی وجود نداشته باشد و ظاهراً وجود چنین نسبتی میان این دو منطق بی‌وجه نباشد (Michael 1997, 1). با این تفصیل، تنها زمانی می‌توان به کیفیت ساختاری منطق واکنشی درخور نشان داد که پیش‌تر تلقی تازه‌ای از منطق را که در این دوران و مشخصاً توسط منطق پوررویال شکل می‌گیرد بررسی کرده باشیم.

III. منابع

منابع این اثر عمدتاً عبارت‌اند از فلسفه دکارت، ارسطو، آگوستین، پاسکال، کیکرو و سنت مدرسی. هرچند در این میان نام‌هایی نیز به چشم می‌خورند که نمایندگان جریان‌های فکری‌ای هستند که مؤلفان با آن‌ها در ارتباط بوده‌اند: پتروس راموس و اراسموس از جنبش اومانستی، فلاذ و رامون لول از سنت هرمتی، پومپوناتسی از ارسطوگرایی مکتب پادوا، مونتینی از پیرونیسم احیاشده قرن هفدهم، اقلیدس به عنوان نماینده هندسه دانان، عهدین و آکوئیناس به همراه دیگر آباء کلیسا به عنوان نمایندگان مرجعیت دینی، گاسندی به عنوان مدافع تجربه‌گرایی و نیز همراه با گالیله و فرانسیس بیکن به عنوان بازیگران میدان تازه علم. ویرزیل و لوکن میراث‌داران حکمت روم باستان‌اند، کوئیتیلیان مرجع علوم بلاغی است، پارمنیدس و افلاطون نمایندگان فیلسوفان معتبر یونان باستان‌اند، و اهل آکادمی مدافعان شکاکیت باستانی.

خوب است دو نکته مهم را در خصوص رابطه این اثر و آثار دکارت به